

معرفی و نقد کتاب "تکوین سرمایه‌داری جهانی: اقتصاد سیاسی امپراتوری آمریکا"

نوشته‌ی لئو پانیچ و سام گیندین

انتشارات ورسو، لندن و نیویورک، ۲۰۱۳

تعداد صفحات ۴۶۴

کانادایی شدن؟

نویسنده: هونگ هو فونگ

برگردان: ح. ریاحی

با ورود ارتش ایالات متحده به افغانستان و عراق در اوج نفوذِ نومحافظه‌کاران و در پی رخداد یازده سپتامبر ۲۰۰۱، واژگانی چون "امپراتوری" و "امپریالیسم" به وفور در گستره‌ی وسیعی از ادبیات سیاست بین‌المللی سر برآوردند. اما این اصطلاح‌ها با کنار رفتن بوش و به قدرت رسیدن اوباما، و استفاده از پهبادها به جای نیروی زمینی در عملیات نظامی از مد افتادند. سقوط مالی وال استریت در سال ۲۰۰۸ به موازات برآمد بی‌چون و چرای چین، به بحث‌هایی پیرامون افول یک ابرقدرت و عروج یک "جهان پسا-آمریکایی" دامن زد. لئو پانیچ و سام گیندین در اثری جسورانه و دقیق، این باور رایج و نوظهور را نشانه گرفته‌اند. استدلال آن‌ها این است که امپراتوری آمریکا، همراه با نظم سرمایه‌داری جهانی که آن را ایجاد کرده و تداوم بخشیده است، درست با همان نیرومندی پا برجاست. از نظر این دو نویسنده، سرمایه‌داری جهانی به مثابه‌ی پروژه‌ای آمریکایی از آغاز قرن بیستم به این سو به تدریج انکشاف یافته است. هدف این بوده است که چارچوبی بنا نهاده شود تا حرکت آزادانه سرمایه را (سرمایه آمریکایی و غیرآمریکایی) در سرتاسر کره‌ی زمین در راستای انباشت مِیْسِر سازد. این ساختار با چندین بحران - از رکود اقتصادی بزرگ دهه‌ی ۱۹۳۰ تا بحران دهه‌ی ۱۹۷۰ و ۲۰۰۸ - در مسیر خود مواجه شده، اما پُر قدرت‌تر از پیش سر برکشیده است.

پانیچ و گیندین با فاصله گرفتن از تمرکز رایج بر ظرفیت‌های نظامی آمریکا، و با بهره‌گیری از رهیافت ماتریالیسم تاریخی برای تعمق در بنیان‌های اقتصادی امپراتوری ایالات متحده، و استفاده از گستره وسیعی از منابع می‌کوشند تا روایت زنده‌ای به دست دهند که از آغاز قرن نوزدهم تا به امروز را در برمی‌گیرد. فصل نخست کتاب آن‌ها "DNA سرمایه‌داری آمریکا" نام دارد و عنوان فصل پایانی آن "هزاره جهانی سرمایه‌داری" است. پانیچ

و گیندین در این کتاب، سه مدعای شناخته شده ناظر بر جای‌گاه واشنگتن در نظم جهانی را رد می‌کنند، که عبارت‌اند از: یک جابه‌جایی اساسی از انزوآگرایی به سوی انترناسیونالیسم در طی جنگ جهانی دوم صورت گرفته است؛ بحران دهه‌ی ۱۹۷۰ نشان‌دهنده افول قدرت جهانی آمریکا بود؛ و این‌که، تلاطم اقتصادی زوال‌نهایی هژمونی ایالات متحده را سرعت می‌بخشد.

پانیچ و گیندین نسبت دادن هرگونه موضع انزواجویانه به ایالات متحده پیش از درگیری با آلمان و ژاپن [در جنگ جهانی دوم] را رد می‌کنند. از اواخر قرن نوزده تاکنون، سرمایه آمریکایی در راستای انباشت در مقیاسی جهانی به کار گرفته شده و این امر به ضرورتی برای گسترش قدرت آن در خارج از مرزهای آمریکا تبدیل شده است. سیاست درهای باز دهه‌ی ۱۸۹۰ این ضرورت را مدون کرد، و به‌طور قاطع نه فقط تجارت آزاد، بلکه هم‌چنین حرکت آزاد سرمایه را بر پایه مدل بریتانیا بسط و گسترش داد. الگوی سلطه‌ی اقتصادی ایالات متحده هم در پیوند با دیگر کشورهای پیش‌رفته صنعتی و هم کشورهای توسعه‌نیافته پیرامونی، در آستانه جنگ جهانی اول از طریق روابط با کانادا و مکزیک تثبیت شده بود. حتی در نخستین دوره‌ی ریاست جمهوری روزولت هم‌سنگ دانستن "جهان‌روایی قانون ایالات متحده و اصول قانون اساسی" با "حمایت از سرمایه‌ی آمریکایی با اجرای فراسرززمینی حقوق مالکیت به‌طور کلی" هم‌چون اصل راهنما قرار گرفت. پس از ویرانی‌های اروپا، دلار که در آن زمان از طریق فدرال رزرو (بانک مرکزی آمریکا) تحکیم شده بود، به "پول ذخیره‌ی عمده در نظام مالی جهانی تبدیل شد، اگر چه هنوز با استرلینگ و تا حد کم‌تری با فرانک در این زمینه شریک بود". افزون بر این، جریان سرمایه خصوصی آمریکایی به اروپا پس از جنگ جهانی اول به نحو بارزی بیش‌تر از زمان پس از جنگ جهانی دوم بود.

بحث پانیچ و گیندین این است که اگر دولت آمریکا با همه این احوال نتوانست در این مقطع نقش به‌راستی جهانی ایفا کند نه به این خاطر بود که نمی‌خواست، بلکه از آن‌رو بود که اسباب و ابزار آن‌را نداشت. ایالات متحده با دو مشکل روبرو بود: یکی امپراتوری‌های فرانسه و بریتانیا که هم‌چنان در قلمروی خاص خود دست‌بالا را داشتند؛ و دیگری این واقعیت نامطلوب که "به لحاظ نظامی در وضعیتی نبود که خواست خود را به جهان سرمایه‌داری دیکته کند"، و فقط می‌توانست عیان جاه‌طلبی‌های امپراتوری را در نیم‌کره‌ی خود رها کند. پیش از این، کانادا "به کشور تحت‌الحمایه ثروتمندی در قلمروی امپراتوری آمریکا" تبدیل شده بود؛ از این‌رو که "در سطح بین‌المللی بانک‌های کانادا در استفاده از دلار به‌عنوان ارز ذخیره واقعاً بی‌نظیر بودند، و مقادیر کلانی از این ذخیره ارزی را هم‌چون یک منبع نقدینگی در نیویورک حفظ کرده و حرکت گسترده کالاها و سرمایه از مرزها را پوشش می‌دادند". این یکی‌سازی بی‌دردسر پیشاپیش تکوین یافته بود "نوع مناسباتی که بین ایالات متحده و بسیاری از کشورهای سرمایه‌داری-از جمله پیشرفته‌ترین آن‌ها- قوام یافت، پیش از آغاز قرن بیستم مسیر خود

را طی کرده بود". ایالات متحده با پیروزی در جنگ جهانی دوم سرانجام به برتری نظامی بر دنیای قدیم دست یافت و همان طوری که پانیچ و گیندین گفته‌اند به "کانادایی کردن" بقیه قاره [آمریکا] پرداخت. واشنگتن پس از حصول اطمینان از گشودگی درها به‌روزی شرکت‌های آمریکایی، به بازسازی اروپا از راه بازآرایی نیروهای طبقاتی داخلی مطابق تصویر خود اقدام کرد، و گروه‌های ذی‌نفع درهم‌تنیده‌ای را در قالب شرکت‌های چندملیتی آمریکایی به‌وجود آورد.

همان روند آمریکایی کردن از راه سرمایه‌گذاری در خارج را می‌توان در دیگر بخش‌های جهان مشاهده کرد. حرکت آزاد سرمایه از طریق نظام برتن وودز تسهیل شد. برتن وودز در مقایسه با سازمان ملل متحد که - "هم-چنان رد چشم‌گیری از "قلمروهای" نفوذ قدرت چیره قدیم را با خود داشت" - نقش مسلط دولت آمریکا در مدیریت پولی بین‌المللی به‌مثابه‌ی جزء جدایی‌ناپذیری از پذیرش عام دلار آمریکا به‌عنوان پول پایه در اقتصاد بین‌المللی" را نهادینه کرد. با تثبیت نرخ ارز بر پایه‌ی الزام‌آور هر اونس طلا به بهای ۳۵ دلار، دارایی‌های دلاری-به‌ویژه اوراق قرضه خزانه‌داری ایالات متحده- به "ذخیره امن بین‌المللی ارزش" تبدیل شدند. دلار پول رایجی بود که در اغلب معاملات بین‌المللی و ذخائر ارز خارجی کشورهای اصلی سرمایه‌داری مورد استفاده قرار می‌گرفت. در حوزه داخلی، کاربست خط مشی اجتماعی کینزی و اقتصاد فوردیستی، نرخ بالای دست‌مزد و مصرف طبقه کارگر، امنیت نیروی کار، و غلبه بر تولید بیش از حد سال‌های بلافاصله پس از جنگ را به همراه داشت. ثبات و رونق جهان پیش‌رفته سرمایه‌داری دهه پنجاه و شصت قرن بیستم مبتنی بر این بنیادها بود.

پانیچ و گیندین در عین حالی که می‌پذیرند ایالات متحده در پی رونق پس از جنگ، بحران اقتصادی بزرگی را پشت سر گذاشت، بر این باور نیستند که این وضعیت به کاهش دائمی قدرت آمریکا منتهی شده، بلکه مدعی اند که طبقه حاکمه ایالات متحده توانست بحران را به نحو موثری مهار و پایه‌های مادی امپراتوری خود را نوسازی کند. این تحول بزرگ به تحقق کامل سرمایه‌داری جهانی در آخرین دهه‌ی قرن بیستم انجامید. بحث آن‌ها این است که تناقض‌های اساسی که موجب بحران دهه‌ی ۱۹۷۰ شد، ریشه در مسئولیت‌های دوگانه‌ی دولت آمریکا داشت: مدیریت آرایش اجتماعی خود؛ و تضمین سلامت نظام جهانی.

در دهه ۱۹۶۰، برآمد رزمندگی نیروی کار و فشار جنبش حقوق مدنی، جانسون را واداشت تا برنامه اجتماعی کلان خود را آغاز کند. ترکیبی از افزایش هزینه اجتماعی با هزینه رو به افزایش جنگ در ویتنام، کسری مالی فزاینده‌ای به بار آورد. بر چنین زمینه‌ای، وال استریت بی میلی فدرال رزرو جهت اتخاذ سیاست پولی انقباضی را هم‌چون تلاشی برای تأمین مالی مخارج دولت از طریق پائین نگه‌داشتن نرخ بهره‌ی اوراق قرضه خزانه‌داری می‌نگریست، و نسبت به از دست دادن فرضی استقلال فدرال رزرو و ناکارآمدی تلاش‌های آن جهت

تثبیت دلار شدیداً اعتراض کرد. دیگر قدرت‌های سرمایه‌داری نیز زمانی که نرخ ثابت دادوستدِ ارز سبب شد که تورم اقتصاد آمریکا به اقتصادهای آنها سرایت کند، این کشور را برای اجرای انضباط اقتصادی بیش‌تر زیر فشار نهادند. این هم‌آمیزی تنش‌های طبقاتی داخلی و فشار خارجی، به فروپاشی نظام برتن وودز انجامید؛ نظامی که هرچه بیش‌تر بر ظرفیت دولت آمریکا در حرکت بین مسئولیت‌های داخلی و امپراتوری سنگینی می‌کرد.

بر خلاف این دریافت که نیکسون در شرایط هرج و مرج، استاندارد طلا را لغو کرد، پانیچ و گیندین نشان می‌دهند که این فرایند دقیقاً از سوی قدرت‌های اصلی سرمایه‌داری تحت رهبری ایالات متحده و با نشست‌های سرنوشت‌ساز در کتاب‌خانه کاخ سفید، مدیریت شد. این گردهمایی‌های منظم به منظور تدارک نظام نرخ ارز شناور در نهایت در اجلاس سران هفت کشور بزرگ صنعتی (G7) نهادینه شد. این ملاقات‌ها در "اساس زمینه‌ای فراهم کرد جهت جلب حمایت و پشتیبانی از ابتکارات و ایده‌های ایالات متحده". به دلیل وخامت بحران سرمایه‌داری جهانی، برچیدن برتن وودز ثبات فوری در پی نداشت. نرخ تورم و نابسامانی‌های مالی دولت آمریکا رو به وخامت گذاشت و "یک دهه لازم بود تا تناسب طبقاتی در مقیاس داخلی و بین‌المللی تجدید آرایش شود و خروج از بحران به نحوی صورت پذیرد که جهانی‌سازی پویای سرمایه‌داری تحت رهبری آمریکا نه تنها پابرجا بماند، بلکه تقویت نیز بشود". رکود تورمی دهه‌ی ۱۹۷۰ در ایالات متحده سبب فرار سرمایه و کسری تراز پرداخت‌ها شد، اما این فقط موجب افزایش ذخیره دلار در اقتصاد جهانی گردید؛ و طنز قضیه این‌که بدین ترتیب "پایه‌ی بیش‌تری برای گسترش اعتبارات مبتنی بر دلار و نوآوری مالی هم در داخل و هم در سطح بین‌المللی گذاشته شد". افزون بر این:

"آن ناپایداری که در اثر سقوط نظام نرخ مبادله ارز در بحبوحه بی‌ثباتی قیمت کالاها و افزایش نرخ بهره کوتاه مدت به وجود آمد، در واقع جذابیت اسناد خزانه‌ی کوتاه مدت (Treasury bills) را برای سرمایه‌گذاران بین‌المللی - که گستره بازار اوراق قرضه ایالات متحده و نقدینگی آن را تشخیص داده بودند - افزایش داد".

این روند، سونامی‌ای از مشتقات مالی (derivatives) و ابزارهای جلوگیری‌کننده‌ای (hedging tools) را به وجود آورد که در نهایت این امکان را برای فدرال رزرو فراهم ساخت که مانع کاهش ارزش دلار شود و با بالا بردن نرخ بهره، از شکل‌گیری تورم جلوگیری کند. فدرال رزرو طی دهه‌ی ۱۹۷۰ از اتخاذ این روش خودداری کرده بود زیرا بیم آن داشت که سخت‌گیری رادیکال در عرضه پول به فاجعه‌ای در مقیاس بحران بزرگ [۱۹۲۹-۱۹۳۳] دامن بزند. اما پانیچ و گیندین استدلال می‌کنند که انقلاب مشتقات مالی برای شرکت‌های بزرگ این امکان را فراهم ساخت تا مانع از افزایش سرسام آور نرخ بهره شوند، و پل ولکر (Paul Volcker) [رئیس وقت فدرال رزرو] توانست افزایش دو رقمی بین سال‌های ۱۹۷۹ تا ۱۹۸۳ را بدون دامن زدن به سقوط اقتصادی تحمیل کند.

با موفقیت شوک ولکر در تثبیت دلار و پیروزی ریگان در سرکوب نیروی کار سازمان‌یافته، نابودی دولت رفاه و مقررات‌زدایی از مالیه، [سیاست] انطباق ساختاری سرمایه‌داری آمریکا به ثمر نشست. پانیچ و گیندین بر این امر اصرار دارند که صنعت‌زدایی و مالی کردن اقتصاد آمریکا نه تنها هیچ "حفره خالی" پدید نیاورده است؛ سهل است، به ادعای آن‌ها، پایه‌های مادی قدرت ایالات متحده از دهه‌ی ۱۹۸۰ به این سو استوارتر از پیش بوده است. از یک جنبه، افزایش فرآورده‌های مالی و تداوم اهمیت مرکزی اوراق بهادار خزانه‌داری ایالات متحده در نظام مالی بین‌المللی، سرریز سرمایه به ایالات متحده و جلوگیری از کسری فزاینده تجاری - همان‌گونه که تقاضای گسترده آسیا برای اوراق قرضه خزانه‌داری نشان داده است - را در پی داشت. از جنبه‌ی دیگر، صنعت-زدایی از طریق برون‌سپاری، که علت اصلی کسری تجاری است، صرفاً بر قدرت مداوم نیروی مولده آمریکا سرپوش گذاشته است، همان‌گونه که نمونه‌اش را در آی پد اپل (Apple's iPod) شاهدیم:

"هر آی پدی که در ایالات متحده فروخته می‌شد - از آنجا که محل نهایی مونتاژ آن در چین بود - نشان-دهنده کسری ۱۴۵ دلاری در تجارت این کشور بود، ولو آن که متضمن افزایشی در اخذ مازاد از نیروی کار داخلی - و به ویژه خارجی - اپل باشد."

انتقال تولید به کشورهای از قبیل چین، بیش از آن که نشانه‌ی افول آمریکا باشد، در واقع نشان‌دهنده آن - ست که "شرکت‌های ایالات متحده توانستند از جهان بازی که خود در به وجود آوردن آن نقش اساسی داشتند، امتیاز ویژه‌ای کسب کنند". ایالات متحده هنوز هم سهم عمده‌ای در [تأمین] هزینه توسعه و تحقیق OECD در بخش‌های فن‌آوری پیشرفته دارد و همچنان مقصد جذابی است برای سرمایه‌گذاری مستقیم خارجی هم‌چون سازندگان اتومبیل‌های ژاپنی، که کارخانه‌های ماشین‌سازی جدیدی در مراکز صنعتی غیر سنتی در جنوب آمریکا تاسیس کرده‌اند. این وضعیت ممکن است از منظر دژهای سنتی تولید قدیمی، مانند دیترویت، افول بنماید؛ اما استدلال پانیچ و گیندین این است که این وضعیت نشان‌گر یک جابه‌جایی داخلی است.

در سایه‌ی امپراتوری تجدید حیات یافته آمریکا، بحران مالی این کشور که در سال ۲۰۰۷ آغاز شد نه حاصل افول اقتصادی، بلکه پی‌آمد تضادهای طبقاتی داخلی بود. هنگامی که دست‌گاه رهبری ریگان با اجرای سیاست [انطباق ساختاری هزینه‌های اجتماعی را حذف و افزایش دست‌مزد را مهار کرده بود، نخبگان ایالات متحده به استقبال صلح و سازش طبقاتی و نژادی از طریق تسهیل دسترسی به اعتبار [بانکی] و ارائه چشم انداز خانه‌دار شدن کارگران کم درآمد، هم‌چون [تدبیری برای] ترمیم حقوق و دست‌مزدها شتافتند. مقررات-زدایی موجب افزایش وام‌های مسکن بی‌پشتوانه (subprime mortgages) شد، و این به‌نوبه خود افزایش مشتقات مالی سمی را در پی داشت و باعث گسترش مخاطرات در نظام اقتصادی جهانی شد. بی‌ثباتی شدید چنین

فعالیت‌هایی به معنی آن بود که حتی یک افت اقتصادی ناچیز بحران پدیده‌ای را به وجود می‌آورد. کل بنای لرزانی که بر این پایه‌ها ساخته شده بود با اولین موج از نكول وام‌های مسکن به فروریختن آغاز کرد.

از منظر پانیچ و گیندین گسترش سریع این بحران به آتلانتیک شمالی گواهِ پابرجایی اهمیت مرکزی اقتصاد آمریکا در نظام جهانی و هم‌چنین اتکاء مداوم اروپا به سرمایه‌های مبتنی بر دلار است. توانایی ایالات متحده در نجات خود از طریق گسترش شدید نقدینگی تحت برنامه "بهبود کمی" (quantitative easing) نشان می‌دهد که استاندارد دلار واقعاً چالش‌ناپذیر باقی می‌ماند. پیش از این، آن‌ها استدلال می‌آوردند که:

"هرکس که چنین مشوق‌های سرمایه‌گذاری گسترده و مستقیم را پیش‌نهاد می‌کرد، به لحاظ اقتصادی بی‌سواد شمرده می‌شد. فروش نازل‌تر از قیمت اوراق قرضه از سوی دیگر خریداران، و هجوم گسترده به سمت دلار پیش‌بینی شده بود. این‌که چنین پیش‌بینی‌هایی اتفاق نیفتاد و این‌که حمایت خزانه‌داری آمریکا از "بهبود کمی" اساساً انتقادهای اندکی را به همراه داشت، نشانه محکمی بر پذیرش گسترده نقش اصلی دولت آمریکا از سوی سرمایه جهانی - و دیگر دولت‌های سرمایه‌داری - در حفظ و تداوم این نظام است... "بهبود کمی" اساساً شامل چاپ بی‌پروای دلار ایالات متحده و بدین ترتیب متکی بود بر تمایل سرمایه‌گذاران خارجی و بانک‌های مرکزی در تداوم حفظ دلار. این امر یاد آورنده آنست که دلار هم‌چنان جدابیت ویژه خود را حفظ کرده است. با آن‌که اجرای سیاست پولی انبساطی، قیمت دلار آمریکا را کاهش داد، جای‌گاه و یا نقش آن به مثابه پول جهانی را از بین نبرد.

در چنین وضعیتی دولت‌های دیگر با "گزینه هابسونی" [انتخاب از سر ناگزیری] (Hobson's choice) روبرو بودند: دلار دارای قیمت نازل، ارزش دارایی‌های دلاری آن‌ها را کاهش می‌داد؛ قدرت رقابتی نسبی اقتصادهای آن‌ها را برهم می‌زد؛ و با راه پیدا کردن دلارهای اضافی به خارج، فشارهای تورم‌زا را افزایش می‌داد. اما آن‌ها "با در نظر گرفتن موقعیت ساختاری این دولت‌ها در چارچوب سرمایه‌داری جهانی و اهداف اقتصادی آن‌ها، گزینه دیگری جز ادامه حفظ دارایی‌های دلاری خود و حتی افزایش آن نداشتند".

پانیچ و گیندین نتیجه می‌گیرند که حتی در پی بحران جهانی، نه نشانه‌ای واقعی از افول اقتصاد آمریکا و نه نشانی از این‌که رقابت بینا-امپریالیستی بتواند قدرت و اشنگتن را متزلزل کند، یافت نمی‌شود. بنای سرمایه‌داری جهانی، که پروژه‌ای بود که تحت حمایت امپراتوری ایالات متحده طی قرن بحران زده بیستم به پیش برده شد، هم‌اکنون به طرز موثری به انجام رسیده است. آن‌ها [پانیچ و گیندین] براین باورند که تنها تضادهایی که می‌توانند این نظم اقتصادی را برهم زنند، تضادهایی هستند که نه برخاسته از صحنه بین‌المللی، بلکه ناشی از مبارزه طبقاتی داخلی در ایالات متحده خواهند بود؛ همان‌طوری که ویرانی سرمایه‌داری جهانی "فقط در صورتی

ممکن است که کشورهایی که آن را به وجود آورده‌اند، تحول پیدا کنند- و چنین وضعیتی، در درجه نخست، شامل دولت آمریکا می‌شود."

پانیچ و گیندین از پا برجایی قدرت آمریکا در سرمایه‌داری جهانی قویاً دفاع کرده‌اند. از همه‌ی دلایلی که آن‌ها در حمایت از این قضیه ارائه می‌دهند، شکست‌ناپذیری آشکار استاندارد دلار از همه قوی‌تر است. علی‌رغم همه بحث‌های مربوط به افول هژمونی دلار، از زمانی که نیکسون رابطه با طلا را در سال ۱۹۷۱ قطع کرد، دلار هم‌چنان به عنوان ذخیره پولی معاملات بین‌المللی در جهان از همه ارزها بیش‌تر مورد استفاده قرار می‌گیرد. یورو نزدیک‌ترین رقیب آن‌ست که بسیار از آن فاصله دارد. طبق گزارش صندوق بین‌المللی پول، شصت و یک درصد همه ذخیره‌های ارزی در سطح جهان در سال ۲۰۱۱ به دلار، و در مقابل آن سهم یورو بیست و یک درصد و سهم یین چهار درصد بود. موقعیت جهانی دلار در اثر رکود اقتصادی، نه تضعیف بلکه تقویت شد: بین مارس ۲۰۰۷ تا مارس ۲۰۱۴ کل دارایی خارجی اوراق بهادار خزانه‌داری ایالات متحده از دو تریلیون دلار به تقریباً شش تریلیون دلار افزایش یافت؛ امری که خود مؤید نظر نویسندگان [پانیچ و گیندین] است، مبنی بر این‌که در زمان‌های تلاطم اقتصادی، خواه در دهه‌ی ۱۹۷۰ یا پس از سال ۲۰۰۸، دلار همواره پناه‌گاه امنی - حتی زمانی - که ایالات متحده خود در کانون توفان باشد- برای سرمایه‌ی بین‌المللی است. مهم نیست که اقتصاد ایالات متحده در پیوند با توانایی فن‌آورانه، رشد بهره‌وری، نرخ تورم و غیره خوب یا بد باشد، دلار پیوسته قابل‌اتکاترین ذخیره به شمار می‌رود که هر چیز دیگری در بازار جهانی را با آن ارزش‌گذاری می‌کنند. همه‌ی آوازه‌گری‌های مربوط به دارایی ذخیره‌ی ارزی صندوق بین‌المللی پول، یا این‌که پول رایج چین جای دلار را پس از بحران اقتصادی گرفته، بی‌اساس است.

اما پایه‌ی بنیادین نقش دلار در اقتصاد جهان چیست؟ پانیچ و گیندین به این پرسش نمی‌پردازند، اما سرخ‌خی برای پاسخ به آن به دست می‌دهند. همان‌طوری که در بالا اشاره شد، آن‌ها بر این عقیده‌اند که ایالات متحده گرچه اشتهای امپراتوری را در اوایل قرن بیستم برانگیخته بود، اما به سبب ناتوانی در برآوردن جاه-طلبی‌هایش از راه زور، ناکام ماند. نمونه‌ی اعلا‌ی یک نظم جهانی سرمایه‌داری تنها پس از جنگ جهانی دوم، زمانی که واشنگتن تفوق نظامی جدید خود را کسب کرد، آغاز به شکل گرفتن کرد. پیوند دقیق بین قدرت ژئوپولیتیک ایالات متحده و هژمونی دلار در این کتاب به بحث گذاشته نشده، اما ادبیات موجود دست‌مایه فراوانی را جهت تدقیق این پیوند در اختیار ما قرار داده است. برای نمونه، همه می‌دانند که واشنگتن طی جنگ سرد بارها به هدف این‌که نگذارد آلمان فدرال ذخائر ارز خارجی خود را متنوع سازد و اتکاء خود به دلار را کاهش دهد، بر سر پیمان امنیتی خود با این کشور مذاکره کرده است. حتی این بحث مطرح بود که یک عامل آغاز جنگ دوم ایالات متحده با عراق جلوگیری از معامله‌ی صدام حسین با فرانسه و آلمان بود که در ازای لغو

تحریم‌های سازمان ملل علیه عراق، صادرات نفت عراق به آن کشورها به یورو، که به تازگی رایج شده بود، صورت پذیرد.

ضعف نظامی اروپا و اتکایش به ایالات متحده، توانایی چالش آن در مقابل دژ مستحکم دلار را از میان می‌برد. ژاپن نیز زمانی که واشنگتن پایه‌ریزی یک صندوق مالی آسیایی را پس از سال ۱۹۹۷ وتو کرد، یا افزایش قیمت ین را درخواست نمود، جسارت آن را نداشت که به آمریکا "نه" بگوید. بقای استاندارد دلار-سند خزانه‌ی کوتاه مدت، که این امکان را برای آمریکا فراهم ساخت تا از بقیه دنیا پول ارزان قرض بگیرد و بحران‌های شدید اقتصادی را از دهه‌ی ۱۹۷۰ به این سو به خوبی پشت سر بگذارد، در نهایت پایه‌اش بر انحصار قهر-انحصاری که با اعتبار ارزان تحت نظام دلار تأمین مالی شد و دایره‌ای بسته و خود-ماندگار را در پی داشت - در ارتباط با دیگر کشورهای پیشرفته سرمایه‌داری گذاشته شده است.

در عین حال که کم توجهی به عوامل نظامی و ژئوپلیتیک در تکوین سرمایه‌داری جهانی، که مرکز اصلی آن ایالات متحده است، به بحث اصلی کتاب در مورد پیروزی امپراتوری آمریکا لطمه‌ای وارد نمی‌کند، این کم-بودها بررسی سناریوهای بالقوه‌ی مربوط به آینده راه، در نهایت، مشکل‌تر می‌کند. همان‌گونه که مشاهده کردیم، پانیچ و گیندین نتیجه می‌گیرند که با تحقق کامل پروژه‌ی امپراتوری آمریکا، انگیزه دگرگونی نه از تنش‌ها و درگیری‌های بین دولت‌های سرمایه‌داری اصلی، بلکه از مبارزه طبقاتی در خود ایالات متحده برمی‌خیزد. رقابت امپریالیستی بین ایالات متحده و اروپا و ژاپن غیرممکن است. در حال حاضر مطمئناً درست این است که: همه‌ی قدرت‌های اصلی سرمایه‌داری از سال ۱۹۴۵ به این سو "کانادایی شده‌اند". آن‌ها به لحاظ اقتصادی به دلار متکی اند و به لحاظ نظامی تابع پشتیبانی ایالات متحده. اما نویسندگان ممکن است در ارائه‌ی این نظر در باره‌ی هژمونی آمریکا بر بقیه جهان بیش از اندازه شتاب کرده باشند. در دهه‌های آغازین قرن بیست و یکم، بر آمد قدرت‌های جدید سرمایه‌داری خارج از چتر امنیتی ایالات متحده، از قبیل روسیه و -از همه قابل ملاحظه‌تر- چین، عاملی غیرقابل پیش‌بینی را برمی‌سازد که انکشاف دراز مدت سرمایه‌داری جهانی را نامطمئن می‌نماید.

پانیچ و گیندین حق دارند که می‌گویند خرید فراوان اوراق قرضه خزانه‌داری ایالات متحده از سوی چین و دیگر اقتصادهای نوظهور نه گواه قدرت آن‌ها، بلکه نشان وابستگی آن‌ها به بازار ایالات متحده و دلار است. اما در بلندمدت آیا این بازیگران جدید- که ظرفیت آن را دارند که به لحاظ ژئوپلیتیک در مناطق خود وزنه‌ی مهمی شوند- از جای‌گاه خود به مثابه سرمایه‌گذاران تابع امپراتوری آمریکا راضی خواهند بود؟ آیا تلاش نخواهند کرد مناطق نفوذ خود را به وجود آورند؟ به نظر می‌رسد در درون نخبگان حاکم این قدرت‌های برکشیده، دست‌کم، فراکسیون‌های قابل توجهی چنین جاه‌طلبی‌ها را دامن می‌زنند؛ جاه‌طلبی‌هایی که ضرورتاً ریشه در الزام‌های

انباشت سرمایه ندارد، بلکه اغلب در این میان منطق ناسیونالیستی و سرزمینی تقویتِ عظمت و مشروعیت رهبران است که نقشی تعیین کننده بازی می‌کند.

تلاش پوتین در راستای تحت‌الحمایه قرار دادن مجدد جمهوری‌های شوروی پیشین و ستیزه‌جویی فزاینده پکن نسبت به همسایگان ساحلی خود، از نقطه نظر دقیقاً سرمایه‌داری معقول‌ترین شیوه عمل نیست. تلاش چین برای استفاده از پول رایج‌اش در آسیا از طریق اعطای وام به واحد رنمینی، ارائه کمک و مبادلات ارزی (currency swaps) اگرچه در مقایسه با خرید اوراق قرضه از دولت ایالات متحده ناچیز است، خبر از اشتیاق این کشور به کسب هژمونی منطقه‌ای می‌دهد؛ هژمونی‌ای که نوعی شباهت با تلاش آلمان جهت پایه‌ریزی یک بلوک رایش مارک در اروپا طی دهه‌ی ۱۹۳۰ دارد. بعید است چنین چالش‌هایی در مقابل هژمونی ایالات متحده، جهان انسانی‌تر و عادلانه‌تری را به ارمغان آورد- آن‌چنان‌که از سوی کسانی که در سایه‌ی این امپراتوری‌های منطقه‌ای زندگی می‌کنند گفته می‌شود. اما قابل تصور است که چنین چالش‌هایی بحران ژئو-پولیتیکی را دامن زنند که به‌نوبه خود می‌تواند تضادهای داخلی را در ایالات متحده حدت بخشد-درست همان-گونه که زمانی حمله‌ی تت ویت‌گنگ‌ها (Tet offensive) چنین پی‌آمدی به همراه داشت.

بسیار زود است که بگوییم از این جاه‌طلبی‌های ناسیونالیستی، امپریالیسم‌های محلی تمام‌عیاری- که در تقابل با امپراتوری ایالات متحده قرار بگیرند- سر برخواهند کشید؛ یا آن‌که این جاه‌طلبی‌ها در اثر نیازهای انباشت سرمایه داخلی در درون قدرت‌های نوحاسته فرومی‌نشینند- قدرت‌هایی که در بازار ایالات متحده ادغام شده و تابع پول رایج آن‌اند. در عین حالی که پانیچ و گیندین پیش‌گویی‌های مربوط به رقابت بینا-امپریالیستی میان ایالات متحده، اروپا و ژاپن را به طرز قانع‌کننده‌ای رد می‌کنند، وقوع چنین رقابت‌هایی را در نتیجه برآمد دولت‌های نیمه پیرامونی، که به لحاظ تاریخی خارج از چتر حمایت نظامی ایالات متحده قرار دارند، محتمل‌تر می‌دانند. در حال حاضر غاصبِ جدی در دیدرس وجود ندارد، اما شکست‌ناپذیری امپراتوری آمریکا در رویارویی با چالش‌های خارجی ممکن است در درازمدت حاملِ چشم‌انداز مطمئنی نباشد، همان‌گونه که این کتاب روایت می‌کند.